



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حسبنا ياش برادر کرم حاجی محمد سعید صاحب سلمه الله الوهاب تاج کتب کلمه خلاصی نور

شیخ زکریا عطار

از انهم راجع غفران حد محمد عبدالصمد غفر له الله الا وحده جاع مبرور محمد مصطفی خاندان صاحب

مطبع در افصح بنو مطوع

چاپخانه هرسم ک کتابین نفع تاجرانه جلد کفایت نیلیو فی اسبل وانه یونی این مستقر محمد سعید تاج کتب کلمه خلاصی نور



بسم اللہ الرحمن الرحیم

## در حمد باری تعالیٰ عزہ اسمہ

آنکہ ایمان داد مشیت خاک را	همچو مژغند سبے پاک را
و او از طوفان نجات او نوح را	آنکہ در آدم و مسمد او روح را
تا سزای کرد قوم عاد را	آنکہ فرمان کرد قهرش با و را
یا خلیش نار را گلزار کرد	آنکہ لطف خویش را اظہار کرد
کرد قوم لوط را زیر و زبر	آن خداوندی کہ ہنگام حس
پیشہ کارش کفایت ساختہ	سوے او خصمی کہ تیر انداختہ
نماز را از سنگ خار ابر کشید	آنکہ اعدا را بدریا در کشید
در کف داود آہن سوم کرد	چون عنایت قادر قیوم کرد
شد مطیع خاتمش دیو و پریا	باسیماں و اوسماں و سروری
ہم زیوش لقمہ باجوت و	از تن صابر بکبران قوت داد
دیگرے را تلج بر سرے	آن یکے را ازہ بر سرے کشد
عالی را در دے ویران کند	اوست سلطان ہرچہ خواہد آن کند
نیست کس را زہرہ چون و	ہست سلطانی مسلم مرورا
دیگرے را بچ و زحمت مید	آن یکے را گنج و نعمت میدہد

عزیز و مہربان  
مبارک و شہید

<p>آن کے راز و دودھ میمان وہ          آن کے بر تخت با صد غر و ناز          آن کے پوشیدہ سحاب و سمور          آن کے بر ہستہ کئی تہ تیغ          طرفہ ایسے جہان برہم زبند          آنکے با مرغ ہوا ماہی وہ          بے پر فرزند پید او کند          مردہ صد سالہ را حے میکند          صاف کز طین سلاطین مے کند          از زمین خشک رویا ندگیساہ          ہیج کس در ملک او ایماہ</p>	<p>دیگرے در سرت نان جان وہ          دیگرے کردہ دہان از فاقہ باز          دیگرے خفتہ برہنسہ در تنور          دیگرے برخاک خواری بستہ تیغ          کس نے آرد کہ آجھا دم زند          بندگان را دولت و شاہی وہ          طفل را اور مہد گویا او کند          این بجز حق دیگرے کے میکند          نجم را رجم شیا طین مے کند          آسمان را بے ستون وار دنگاہ          قول او را عن نے آواز نے</p>
--	---

اور نعت سید المرسلین صلی اللہ علیہ وسلم

<p>بعد ازین گویم نعت مصطفیٰ          سید الکوین ختم المرسلین          آنکہ آمد فلک مسرج او          شد وجودش رحمتہ للعالمین          صد ہزاران رحمت جان آفرین          آنکہ شد یارش ابو بکر و عمر          آن کے اور رفیق غار بود          قبا جس بودند عثمان و علی          آن کے کان میا و حلم بود          آن رسول حق کہ خیر الناس بود</p>	<p>آنکہ عالم یافت از نورش صفا          آخر آمد بود فخر الاولین          انبیاء اولیا محتاج او          مسجد او شد جہد روئے زمین          بروئے و بر آل پاک طاہرین          از سر انگشت او شوق شد قمر          و آن و گشت شکر کش ابرار بود          بہر آن گشتند در عالم ولی          و آن و گشت باب مدینہ علم بود          عمر پاکش غزہ و حبشاس بود</p>
---	---

یہ نعت سید المرسلین صلی اللہ علیہ وسلم ہے جسے حضرت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم نے اپنے پیروں کو سکھایا تھا۔



در بیان مخالفت نفس و تار

عاشق آن باشد که او شاگرد بود  
 هر که عیش خود و فرود و دایه جوان  
 آن بود ابله ترین مردمان  
 و آنکه پندارد آن تاریک را  
 گرچه در رویش بود سخت ای پسر  
 هر که او را نفس تو سن رام شد  
 بر مراد نفس تا اگر دشتی اسیر  
 در ریاضت نفس بر آگوش مال  
 هر که خواهد تا سلامت ماند او  
 مردمان را سر به سر و خواب و آن  
 آنکه رنج ناز ترا عذرش پذیر  
 حق ندارد دوست خلق آزار را  
 از ستم هر که دلی را ریش کرد  
 آنکه در بند دل آزار بود  
 اسیر قصد دل آزاری می کن  
 خاطر کس را مرغان اسیر  
 نام مردم جسد به نیکوئی مبر  
 قوت نیکی نزاری بد کن  
 روزبان از غیبت مردم به بند  
 هر که از غیبت زبانش بشنید

و آنکه بر نفس خود دست در بود  
 باشد او از رستگاران جهان  
 کز پی نفس و هوا باشد و آن  
 خواهد آمد ز پندش آخر خدا  
 هم ز درویش نباشد خوب تر  
 از خرد و مندان نیکو نام شد  
 صبر بگزین و قناعت پیش گیر  
 تا نیندازد ترا اندر و بال  
 از جمیع خلق روگردانند او  
 گشت بیدار آنکه او رفت از جهان  
 تا بیای به منفرت بروی گیر  
 نیست این خصلت که دیندار را  
 آن جرأت برود و خویش کرد  
 در عقوبت کار او زار بود  
 و ز خدا خویش بیزاری کن  
 و نه خوروی زخم بر جان و جگر  
 گر ای خواهی که گردی معتبر  
 برود و خود ستم بجسد کن  
 تان بیتی دست پاسبان بود  
 آنچنان کس از عقوبت رسته نیست

مسئله  
 در بیان مخالفت  
 نفس و تار  
 کلام  
 در بیان مخالفت  
 نفس و تار  
 کلام  
 در بیان مخالفت  
 نفس و تار  
 کلام

<p>جز بفرمان خدا مکشای لب بر دمان خود بنه مهر سکوت گر بجای بایست خاموش کن دل درون سینه بیمارش بود پیشہ جاہل فراموشی بود اہل است آن کو بگفتن را غیبست قول خود را از برائے حق مگو ہر کہ دارد جملہ غارت سے شود گر چہ گفتارش بود مودت عدل چہرہ دل را جرات می کند وز خلافت خویش را مایوس دار روح او را قوتی پیدا شود</p>	<p>لے برادر گر تو هستی حق طلب گر خیر داری ز سحے لایوت اے پسر بند و نصیحت گوش کن ہر کہ را گفتار بسیارش بود عافیتان را پیشہ خاموشی بود خاموشی از کذب غیبت واجبست اے برادر جز ثنائے حق مگو ہر کہ در بن غارت سے شود دل ز پر گفتن میسرد در بدن آنکہ سے اندر فصاحت می کند روزبان را در دمان مہوش دار ہر کہ او بر عیب خود بنیا شود</p>
---	---

### در بیان عمل خالص

<p>پاک دارد چار چیز از چار چیز خوشتین را بعد از ان مومن شمار تا کہ ایمانت نیست در زبان شیعہ ایمان ترا باشد ضعیف مرد ایمان دار با شکی و اسلام ور ندارد دارد ایمان ضعیف روح او را رہ سوا فلاک نیست ہست بے حاصل چو گفتن بوریہ در جهان از بندگان خاص نیست</p>	<p>ہر کہ باشد اہل ایمان لے عزیز از حد اول تو دل را پاک دار پاک دار از کذب و از غیبت زبان پاک گردارے عقل را از ریا چون شکم را پاک داری از حرام ہر کہ دارد این صفت باشد شریف ہر کہ باطن از حرامش پاک نیست چون نیاشد پاک اعمال از ریا ہر کہ را اندر عمل اخلاص نیست</p>
---	---

بہر کہ را گفتار بسیارش بود  
عافیتان را پیشہ خاموشی بود  
خاموشی از کذب غیبت واجبست  
اے برادر جز ثنائے حق مگو  
ہر کہ در بن غارت سے شود  
دل ز پر گفتن میسرد در بدن  
آنکہ سے اندر فصاحت می کند  
روزبان را در دمان مہوش دار  
ہر کہ او بر عیب خود بنیا شود

کار او پستہ ابرو نق بود

پادشاهان را همه دار در زبان  
 بیگان در پیش نقصان بود  
 پادشاهان را همه ساز و حقیر  
 خویشان را شاه بے هیبت کند  
 میل او سو بکم آزار می بود  
 تاز عدلش عالمی گردند شاد  
 سود نکند مزور را گنج و سپاه  
 دوزخ بود گر و دملکش ز دست  
 باشد اندر ملکوت شه را بقا  
 بهر او باز ندعد جان سر سری

چار فصلت لے برادر ورجهان  
پادشاه چون بر ملا خندان بود  
باز ضحیست داشتن با هر فقیه  
باز تان بسیار اگر خلوت کند  
هر که را فرجه سازد ای بود  
عدل باید پادشاهان را و داد  
گر کند از جنگ طغی پادشاه  
باز تان شاهی که در خلوت نشست  
چون که عادل باشد و سیمون لغا  
چون کند سلطان کرم بالشکری

مهر که این دارد بودم در جلیل  
خلاق را دادن جواب باصواب  
اہل علم و علم را دار و عزیز  
ز آنکہ از دشمنان کذر کردان نکوست  
نرم و شیرین گوے با مردم کلام  
دوستان ازوے بگردانند روے  
عاقبت بیند ازوے رنج و ضرر  
گر خیر داری نزد دشمن دور باش  
از برابے آنکہ دشمن دوریہ

چار چیز آمد بزرگی را و لیس  
علم را اعزاز کردن بے حساب  
هر که وارد دانش و عقل و تیز  
دیگران باشد که جوید وصل دوست  
لے برادر گر خرد داری تمام  
هر که باشد تلخ گوی و ترش روست  
هر که از دشمن نباشد پیر حذر  
در میان دوستان مسرور باش  
در جوار خود عدد دراره دره

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰



تا توانی روئے اعدا را بسین	باجببان باش دائم همشین
پس حدیث این دآن یکے شه کن	اے پسر تدبیر ره را توشه کن

در بیان مملکات

تا توانی باش زنیسا پر خذر	چار چیز است اے برادر با خطر
رغبت دنیا و محبت با زنان	قربت سلطان لغت با بدان
با بدان لغت هلاک جهان بود	قرب سلطان آتش سوزان بود
گرچه بینی ظاهرش نقش و نگار	نه درد دارد در درون و نیا چو مار
لیک از زهرش بود جان را خطر	مے نماید خوب و زیبا در نظر
باشد از وے دور هر که عاقل است	زهر این مار نقش قاتل است
چون زنان مغرور رنگ و بو گردد	بمحو طفلان منگر اندر سنج و زرد
درد و روزی شوی دیگر خواست است	زال دنیا چون عروس را دست است
پشت بر او کرد و ادشش سه طلاق	مقبول آن روی که شد زین جفت طلاق
پس هلاک از زخم دندان می کن	لب به پیش شوے خندان می کن

لب به پیش رخ او زلال دنیا خنجر می کن

در بیان اهل سعادت

هر که این چارش بود با شکر عزیز	شده دلیل نیک بختی چار چیز
نیست بد اصلی منزه تلخ و تحنت	اصل پاک آمد دلیل نیک بخت
آنکه بر اوست باشد در عذاب	نیک بختان را بود در آسب عذاب
نیست مومن کافر مطلق بود	هر که آئین از عذاب حق بود
خافل است آنکس که پیش اندیش نیست	عمر دنیا چند روزی که پیش نیست
دامن صاحب دلان باید گرفت	ترک لذات جهان باید گرفت
و دستدار عالم فانی مباحش	در پے لذات نفسانی مباحش
عاقبت چون مے بهایر مروت	نیست حاصل رنج و نیا بردنت

خاک اندر استخوان خواهد شد  
 رهنیت جز نفک آماره نیست

[illegible]

سے تو اندر یافتن در چہار چیز  
 خندرتی و فراغت بعد از ان  
 عافیت باز و نشانی با اثر است  
 دیگر از دنیا ناید، هیچ حبست  
 تا نصیبت را و سپرد دام نفس  
 کہ بدودہ بہرہ ہا سے نفس را  
 تا بسند از نداند جسم ترا  
 نالتوانی و ورش از مردار دار  
 در گنہ کردن و لیرش سے کند  
 تا مقیت در بلا و در بزد  
 پنجو حیوان بہر خود آخور مساز  
 پر خور آخور ہا تم نیستی  
 بہر گو خود چہرہ آخور پر فروز  
 خفتگان را بہرہ از انعام نیست  
 اگر خرداری از خود سبب گفت نیست  
 دانش ازو سے کہ بر چینی رواست  
 چون نہ جاوید درو سے بودنی  
 تا کہ گرد باطنست بہر شہیر  
 در ہوا سے اطلس و دیبا میباش

از هوا بگذر حسدا را بنده شو  
خرقه پوشیده را بردوش کن  
ایک در بر می کنی پوشیده را  
گر همی خواهی نصیب از آخرت  
بے تکلف باش و آرایش مجوس  
در برت گو گوشت نیکو مباحش  
همچو صوفی در لباس صوف باش  
مرد دره را بوریات الین بود  
مرد دره را بود دنیا سود نیست

زندگی سے بایست در زنده شو  
شر بے از نام ادنی نوش کن  
پاک ساز کینه اول سینہ را  
رقو بدر کن جامه بے فاخرت  
ترک راحت گیر و آسایش مجوس  
نیر پہلو جامه خوبت گو مباش  
در صفتا بے خدا موصوف باش  
ز آنکه خشت عاقبت بالین بود  
هر گز ش اندیشه نابود نیست

در بیان تواضع و صحبت درویشان

اگر ترا غفلت بادانش قرین  
 بهشتینی جز بدرویشان کن  
 حب درویشان کلید جنت است  
 پوشش و رویش غیر از دلق نیست  
 مردمانند بفرق نفس پائے  
 مردوره در بند قصر و باغ نیست  
 اگر عمارت را بری بر آسمان  
 اگر چو رستم شوکت و زور است بود  
 اے پسر از آخرت غافل مباش  
 در بلیات جهان صبار باش

باش درویش و بدویشان نشین  
تا تو آنے غیبت ایشان کن  
و دشمن ایشان سزاے لعنت بنست  
در پے کام و در پے خلق نیست  
ره کجایا بد درگاه خداے  
در دل او غیر درود داغ نیست  
عاقبت زیر زمین گرد می تھان  
جائے چون بهرام در گورست بود  
با متاع این جهان خوشدل مباش  
گاه نعمت شا کر جبار باش

در بیان دلائل تفاوت

چارچیسر آتار بد بختی بود | جشایی و کابلی محنتی بود

نیکے و ناکے ہر چار شد  
آنکہ در بند عبادت سے شود  
بر ہوا ہے خود قدم ہر کو نہا و  
ہر کہ سازد در جہان با خواب و خواب  
رو بگردان از مراد و آرزو سے  
کام مانے مہربان کا سے کشد  
امرونی حق چو داری اسے ولید  
ہر کہ ترک کام مانے سے کند  
امرونی حق نقرآن گوش دار

بخت بر این ہمہ آثار شد  
بیشک از اہل سعادت سے شود  
کے تواند کرد با نفسیک جہاد  
در قیامت باشدش ز آتش گذر  
پس بدرگاہ خدا سے آرزو سے  
مردہ خط در نگو نامے کشد  
پس مرد و نبالہ نفس پسید  
بر خلافتش زندگانے سے کند  
جائے شادی نیست دنیا ہوش دار

در بیان ریاضت

گر نمی خواہی کہ گردے سر بلند  
ہر کہ بر بست او در راحت تمام  
غیر حق را ہر کہ خواند اسے پسر  
لے برادر ترک عرو جاہ کن  
عزو جاہت سر پستی سے کشد  
خوار گردد ہر کہ باشد جاہ جو سے  
نفس و ترک ہو مسکین بود  
چون دلت از یاد حق امین بود  
ہر کہ اورا تکیہ بر صانع بود  
اکتفا بر روز سے ہر روزہ کن

سے پسر بر خود در راحت بہ بند  
باز شد برو سے در دار السلام  
کیست در عالم ازو گسراہ تر  
خویش را شایستہ در گاہ کن  
متر بر تن پرستے سے کشد  
اسے برادر قرب آن در گاہ جو سے  
گوشتال نفس نادان امین بود  
نفسیک امارہ کے ساکن بود  
در جہان با نفس قانع بود  
گر نذر اسے از خدا در یوزہ کن

در بیان مجاہدت نفس

نفس توان کشت الا با تہ چیز

چون بگویم یاد گیرش اسے عزیز

در بیان ریاضت  
در بیان مجاہدت نفس  
در بیان مجاہدت نفس  
در بیان مجاہدت نفس

<p>نیزه تنهائے و ترک انجوع  نفس او هرگز نیاید با صلاح  دیو ملعون یار و همراست بود  لقمهای چرب و شیرین بایزش  در عقوبت عاقبت مضطر بود  از خدا تشریف بسیار بش بود  آخرت پر هیز گاران را دهنده  غسل آتش خواهد اندر گردنت  بهره کے از عالم عقبه آورد  وز خلایق دور همچون غول باش</p>	<p>نفس خاشاوش و شمشیر جوع  هر که را بنود مرتب این سلاح  چونکه دل بے یاد اللمت بود  اہل دنیا را چون زرسیم آیدش  هر که او در بند سیم فذر بود  آن کہ بہر آخرت کارش بود  مال دنیا خاکساران را دهنده  ہست شیطان ای برادر و شمنت  در پرے کور و بد نمیا آورد  آنکے گنہگار با حق مشغول باش</p>
--	--

در بیان فقر

<p>مخت امر و زراست سردار مکن  غم مخور آخر کہ آب و نبات دہد  گر تو مردی خاتو را مردانہ کش  حق دیدمانند مرغان روزیت  گردہ قوتش لب نان فطیر  تا مگر دے جفت با اہل اتفاق  لغزش از جامہ دے دلق نیست  خاص شمارش کا وعایے بود  کے ہواے مرکب و زمیت بود  بعد از ان میدان کہ حق رایا نیتے</p>	<p>فقر خود را پیش کس پیدا مکن  متر آن کس کہ فردا جان بکاہد  تا بکے چون سر باشی و اند کش  بر تو کل گر بود فیروزیت  از حسد اشاکر بود مرد فقیر  غم مشو پیش تو انگر بچو طاق  مرد رہ را نام و رنگ از خلق نیست  ہر کہ را ذوق نکو نائے بود  گر ترا دل فارغ از زینیت بود  روے دل چون از موا بر تائے</p>
--	---

در بیان دریا فتن حقیقت نفس امارہ

۱۱ سالانہ  
۱۲ سالانہ  
۱۳ سالانہ  
۱۴ سالانہ  
۱۵ سالانہ  
۱۶ سالانہ  
۱۷ سالانہ  
۱۸ سالانہ  
۱۹ سالانہ  
۲۰ سالانہ  
۲۱ سالانہ  
۲۲ سالانہ  
۲۳ سالانہ  
۲۴ سالانہ  
۲۵ سالانہ  
۲۶ سالانہ  
۲۷ سالانہ  
۲۸ سالانہ  
۲۹ سالانہ  
۳۰ سالانہ  
۳۱ سالانہ  
۳۲ سالانہ  
۳۳ سالانہ  
۳۴ سالانہ  
۳۵ سالانہ  
۳۶ سالانہ  
۳۷ سالانہ  
۳۸ سالانہ  
۳۹ سالانہ  
۴۰ سالانہ  
۴۱ سالانہ  
۴۲ سالانہ  
۴۳ سالانہ  
۴۴ سالانہ  
۴۵ سالانہ  
۴۶ سالانہ  
۴۷ سالانہ  
۴۸ سالانہ  
۴۹ سالانہ  
۵۰ سالانہ  
۵۱ سالانہ  
۵۲ سالانہ  
۵۳ سالانہ  
۵۴ سالانہ  
۵۵ سالانہ  
۵۶ سالانہ  
۵۷ سالانہ  
۵۸ سالانہ  
۵۹ سالانہ  
۶۰ سالانہ  
۶۱ سالانہ  
۶۲ سالانہ  
۶۳ سالانہ  
۶۴ سالانہ  
۶۵ سالانہ  
۶۶ سالانہ  
۶۷ سالانہ  
۶۸ سالانہ  
۶۹ سالانہ  
۷۰ سالانہ  
۷۱ سالانہ  
۷۲ سالانہ  
۷۳ سالانہ  
۷۴ سالانہ  
۷۵ سالانہ  
۷۶ سالانہ  
۷۷ سالانہ  
۷۸ سالانہ  
۷۹ سالانہ  
۸۰ سالانہ  
۸۱ سالانہ  
۸۲ سالانہ  
۸۳ سالانہ  
۸۴ سالانہ  
۸۵ سالانہ  
۸۶ سالانہ  
۸۷ سالانہ  
۸۸ سالانہ  
۸۹ سالانہ  
۹۰ سالانہ  
۹۱ سالانہ  
۹۲ سالانہ  
۹۳ سالانہ  
۹۴ سالانہ  
۹۵ سالانہ  
۹۶ سالانہ  
۹۷ سالانہ  
۹۸ سالانہ  
۹۹ سالانہ  
۱۰۰ سالانہ



## در بیان ترک خود آرائی و خود ستایی

تا توانی دل بدست آراست  
از همه بر سر نیاست چون کلاه  
قصه جان کرد آنگاه و آراست تن  
در تکلف مرد را بنود اساس  
در جهان فرزند آسایش بود  
بهره از عیش و شادی نبودش  
هر که خود را کم نیندازد آن بود  
تا قیامت گشت ملعون لاجرم  
نور نار از سر کشی گم می شود  
گشت مقبل آدم از مستغفری  
خوار شد شیطان چو استکبار کرد  
خوشه چون سر بر کشد پیش کنند

سر چه آراست بر ستار است  
تا نگیزد ترک عز و مال و جاه  
نیست مردی خویش را آراستن  
نیست بر تن بهتر از تقوی لباس  
هر که او در بند آرایش بود  
عاقبت جز نامرادی نبودش  
خود ستایی پیشه شیطان بود  
گفت شیطان من ز آدم بهترم  
از تواضع خاک مردم می شود  
را نه شد ابلیس از مستکبری  
شد عزیز آدم چو استغفار کرد  
داد پست افتد ز بر دشت کنند

## در بیان آثار ابلهان

با تو گویم تا بیا به آنگه  
باشد اندر جستن عیب کسان  
آنگه امید سخاوت داشتند  
هیچ قدرش بر در معبود نیست  
کار او پیوسته بر روی بود  
مردم بدخون از انسان بود  
وان بخلک از سگان مست  
پیش افتاده زیر پای پشیل

چار چیز آمدن ابله  
عیب خود را بدنه بنید در جهان  
بخل انچه دل خود کا شتن  
هر که خلق او خوشنود نیست  
هر که او را پیشه بر خوئی بود  
خوب بر در تن بلا جان بود  
بخل شانی از درخت و درخت  
رو به جنت را کجا بنید بخیل

این سخن را در بیان ترک خود ستایی و خود آرائی و در بیان آثار ابلهان و در بیان عیب کسان و در بیان امید سخاوت و در بیان هیچ قدرش بر در معبود نیست و در بیان کار او پیوسته بر روی بود و در بیان مردم بدخون از انسان بود و در بیان وان بخلک از سگان مست و در بیان پیش افتاده زیر پای پشیل و در بیان چار چیز آمدن ابله و در بیان عیب خود را بدنه بنید در جهان و در بیان بخل انچه دل خود کا شتن و در بیان هر که خلق او خوشنود نیست و در بیان هر که او را پیشه بر خوئی بود و در بیان خوب بر در تن بلا جان بود و در بیان بخل شانی از درخت و درخت و در بیان رو به جنت را کجا بنید بخیل







<p>عام را بنود بحسن ذکر زبان          ذکر خاص الخافض ذکر سر بود          ذکر جبهه تعظیم گفتن بدعت است          نیست مگر هر عضو را ذکر دیگر          ذکر چشم از خوف حق بگریستن          یا هر چه عجز آمد ذکر و شست          استماع قول بر تن ذکر گوش          استیاق حق بود ذکر دلت          آنکه از جمل ست دائم در گناه          خواندن قرآن بود ذکر آستان          شکر نعمت حق مکن ادام          حمد خالق بر زبان دارا سر          است جنبان جز ذکر کردگار</p>	<p>ذکر خاصان باشد از دل بیگان          هر که ذکر نیست او فاسد بود          و اندران یک شمر تا دیگر بدعت          بدعت اعفان است ذکر اسرار          باز در آیات او نگر یستن          ذکر پاخویشان زیارت کوفت          تا توانی روز و شب در ذکر گوش          گوش تا این ذکر گردد حاصلست          که حلاوت یا بد از ذکر آرد          هر که این نیست است از غفلان          تا کند حق بر تو نعمت تمام          عمر تا بر باد ندهی سر بر          زانکه یا کان را همین بود دست کار</p>
---	--

این کلمات  
 در بیان  
 از غفلت  
 و در بیان  
 از غفلت

<p>در بیان چهار چیز          بر همه کس نیک باشد چهار چیز          اول نین باشد که باشی دادگر          باشکینانی تقرب کردن است</p>	<p>چهار چیز دیگر          با تو گویم یاد گیر شش اسرار          هم نه عقل خویش با شش با خبر          بر دست مردم بجا آوردن است</p>
<p>در بیان خصلت و صفت          چاره چیز دیگر است نیکو سر است          زبان چهار اول صد کینه بود          چشم را دیگر سر و ناخوردن است          سه پسر که گرد گرد این خصال</p>	<p>خصلت و صفت          نه است از بی نظایق نیکو سر است          زبان گذشته مجرب و خود بینی بود          خصلت چارم بخیل کرد دست          از براس آنکه زشت از این فعال</p>

غل و غش بگزار چون زر پاک شو	پیش از آنکہ خاک گردی خاک شو
حرص بگزار و قناعت پیشہ کن	آخر از مردن یکے اندیشہ کن
با محسان باش دائم ہم نشین	تا توانی روی اعدا را ہمین

و در بیان سعادت و نصیحت

بر سعادت چار چیز آمد دلیل	سج این هر چار بشنواے خلیل
از سعادت هر کرا باشد نشان	باشدش تدبیر با دوستان
هر کرا باشد سعادت رہنماے	صبر دارد از جفاے ناسزاے
هر کرا بخت و سعادت گشت یار	در جهان باشد دشمن سازگار
گر تو خود بنا بر کشتی نهی	دان که از اهل سعادت گشته
گر بود با دوستان تدبیر تو	یار باشد دولت شبگیر تو
از سر خود هر کار میکند	بخت و دولت زو فراری میکند
دشمن خود را نباید زد و تیر	اگر توانی گشت اورا باشکر
تا توانی جوینا اهلان بکش	گر ہی خواهی کیابی عیش خوش
چون ترا آمد مقام سازگار	بر بندگی رخت ز انجانہ زیهار
در نصیحت آن کہ پذیرد سخن	با چنین کس سپرد خود ضائع کن
خوی بردار نیک کردن مشکلست	جهد کردن بہر او بے حاصلست
بندہ را اگر نیست در کار رضا	کے تواند باز گرداند قضا
هر کہ او استیزد با سلطان کند	کار خود را سر بسر دیران کند
هر کہ او باغی شود از پادشاه	روز واد چون تیرہ شب گرد تہاہ

۱۰۱  
۱۰۲  
۱۰۳  
۱۰۴  
۱۰۵  
۱۰۶  
۱۰۷  
۱۰۸  
۱۰۹  
۱۱۰  
۱۱۱  
۱۱۲  
۱۱۳  
۱۱۴  
۱۱۵  
۱۱۶  
۱۱۷  
۱۱۸  
۱۱۹  
۱۲۰  
۱۲۱  
۱۲۲  
۱۲۳  
۱۲۴  
۱۲۵  
۱۲۶  
۱۲۷  
۱۲۸  
۱۲۹  
۱۳۰  
۱۳۱  
۱۳۲  
۱۳۳  
۱۳۴  
۱۳۵  
۱۳۶  
۱۳۷  
۱۳۸  
۱۳۹  
۱۴۰  
۱۴۱  
۱۴۲  
۱۴۳  
۱۴۴  
۱۴۵  
۱۴۶  
۱۴۷  
۱۴۸  
۱۴۹  
۱۵۰  
۱۵۱  
۱۵۲  
۱۵۳  
۱۵۴  
۱۵۵  
۱۵۶  
۱۵۷  
۱۵۸  
۱۵۹  
۱۶۰  
۱۶۱  
۱۶۲  
۱۶۳  
۱۶۴  
۱۶۵  
۱۶۶  
۱۶۷  
۱۶۸  
۱۶۹  
۱۷۰  
۱۷۱  
۱۷۲  
۱۷۳  
۱۷۴  
۱۷۵  
۱۷۶  
۱۷۷  
۱۷۸  
۱۷۹  
۱۸۰  
۱۸۱  
۱۸۲  
۱۸۳  
۱۸۴  
۱۸۵  
۱۸۶  
۱۸۷  
۱۸۸  
۱۸۹  
۱۹۰  
۱۹۱  
۱۹۲  
۱۹۳  
۱۹۴  
۱۹۵  
۱۹۶  
۱۹۷  
۱۹۸  
۱۹۹  
۲۰۰

و در بیان علامت مدبران

چار چیز آمد نشان مدبر کے	یاد گیرش کہ تو روشن خاطر کے
مدبر کے باشد بالہ مشورت	پس بجاہل دادن سیم و زرت

هر که پذیرد دوستان نکت قبول  
 هر که از دنیا نگیرد عبرت  
 مشورت هر کس که با ابله کند  
 آنکه مال و زر دهر با جا هلاک  
 ز رنج و جال راهی آید بکفت  
 نشود از دوست مدبر پند را  
 عبرت گیرد از زمانه اے جوان  
 هر که از عقل آگاه بود

دقیقت مبرست آن بوالفضل  
 هست ازان مدبر جهان را نفرست  
 و دیو ملعونش سبک گره کند  
 آنچنان کس که بود از مقلدان  
 مے کند اسرار می سازد تلف  
 از جهالت بگسلد پیوسته را  
 تا با شنی از شمس بار مدبران  
 نزد او ادبار مگر اے بود

در بیان آنکه چهار چیز را حقیر نباید شمرد

چهار چیز اند بزرگ و معتبر  
 زان یکی خشم است و دیگر آتش است  
 چارشمه دانش که آرایه ترا  
 هر که در خشمش عدد باشد حقیر  
 ذوق آتش چو شد افروخته  
 علم اگر اندک بود خوارش برادر  
 رنج اندک را بکن غمخوار گے  
 درد بسیار اگر بخوید کس علاج  
 با ش از قول مخالف بر ضد  
 آتش اندک توان آتش بسب

مے نماید خشم و لیکن در نظر  
 باز بیماری کز دوا ناخوش است  
 این همه تا آخر دنیا ید ترا  
 از بلا اے او کند روزی نفیر  
 یعنی از بے عاقلی را بخت  
 زانکه دارد علم قدر بے شمار  
 ورنه یعنی عجز در بیچاره گے  
 خوف آن باشد که برگردد مزاج  
 پیش ازان کز پا در آئی احوال  
 دای آن ساعت که گیرد التماس

در بیان مبرست خشم و خشم

اگر پسر هر کس که دارد چار چیز  
 عاقبت رسوائی آید از بخت

چاره دیگر هم نمود موجود نیست  
 خشم را نه کند پیشانی علامت

تسلطان نفس  
 اول خشم را  
 شتاب و عجله  
 عجله در وقت عداوت  
 عجله در وقت خشم  
 عجله در وقت غم  
 عجله در وقت غصه  
 عجله در وقت غم  
 عجله در وقت غم  
 عجله در وقت غم

<p>حاصل آید خواری از کاهل ستنه بسته از شوشه و اور سیا شود جسز پیشانیش نبود جابحه دوستان گردند آخر و شمش آید از خواری بپایش پیشه تاقبت بنید پیشانیست نیست آدم کمر از گاو و خرست</p>	<p>بے گمان از کبر نیز دستنه چون بوی در میان پیدا شود نشر خود را چون کمر اند جا هر که گشت از کبر بالا گردنش کاهل را هر که سازد پیشه نشر خود را اگر فرو خورد کس هر که او افتاده و تن پرورست</p>
--	---

در میان بی نیایی چهار چیز و پر مهر از آن

<p>گوشت دارا که موین بیکو پس عتاب صد قانگست بود بیتقا چون صحبت ناخشن دان مرد را باشد بقادر ملک کم کم بقا باشد چو خط بر روی آب چون کم آید بزه بکشایان کمتر کند از ایشان هر سه نفرش از صحبت بلبس بود جمله رازین حال آگاه بود سایه پس عین باد از روی در گذر</p>	<p>چار چیز است خواه کم دار و بقا چون سلطان را بقا گشت بود دیگر آن مهری که بنی از زمان بار عیبت چون کند سلطان ستم گر تر از دوستان آید عتاب گرچه باشد زن مانع مهربان چون بنا خسان نشیند آدے زاغ چون فارغ ز بوی گل بود صحبت ناخشن جان بکاهی بود چون ترا ناخشن آید در نظر</p>
--	---

در میان آنکه چهار چیز از چهار چیز کمال فی مابین

<p>چون شنیدی یاد میدار که عسل نام از غل و نیت سبزه یا بد جبال نعمت از شکر شال می شود</p>	<p>چار چیز از چهار چیز دیگر شد تمام و نیش مرد از خود گیرد کمال و نیت از پر مهر کمال می شود</p>
--	--

در میان بی نیایی  
چهار چیز است خواه کم دار و بقا  
دیگر آن مهری که بنی از زمان  
بار عیبت چون کند سلطان ستم  
گرچه باشد زن مانع مهربان  
چون بنا خسان نشیند آدے  
زاغ چون فارغ ز بوی گل بود  
صحبت ناخشن جان بکاهی بود  
چون ترا ناخشن آید در نظر

بے علم را اهل دین کس نه شمرد غافلان را گو شمایم و دهر بهره شاگرد کمال نعمت است پیش نه عقلمان غی باید نشست علم مرغ و عقل بال است اسه پسر از طریق عقل باشد بر کران	مست دانش را کمالات از خرد شکر نعمت را کما می دهد شکر ناکردن زوال نعمت است علم را بے عقل نتوان کار بست بے خرد دانش و بال است ای پسر هر که علی دار و دهن بود بران
---	--

در بیان آنکه باز گردانیدن آن محتاج است

از محالات است باز آوردنش یا که پیر به جنت بیرون از کمان کس نه گردانند قضا را همچنین عمر است که ضایع ساختن پس نذر استها به بسیارش بود چون بگفته که توان بهفتش	چار چیز است آنکه بعد از رفتنش چون حاشیه رفت ناگه بر زبان باز چون آرد حدیث گفته را باز کسی گردد چو تیر انداختی هر که بگوید اندیشه گفتارش بود تا نه گفته می تواند گفتش
---	---

در بیان عیبت و استن عمر

چون رود دیگر سیاه باز پس هر که راسته از قضا شد بد نکرد نهر می باید نهادن بر زبان چون رود پیشش نخواست وید نیز	عمر را میسران عیبت هر نفس پیش کس از خود قضا را رد نکرد هر که می خواهد که باشد در امان می رسد که عمر را دار می عزیز
---	---

در بیان خاموشی و سخاوت

یاد گیر این نکته از من اسه عزیز گردو این نبودشش ماند میشه گشت این هر که نیکی کرد فاش	ماصل آید چارچین از چار چیز خاسته را هر که سازد پیشه گر سلامت بایست خاموش باش
--	--

عقل را در دین بسیار  
عقل را در دنیا بسیار  
عقل را در هر دو بسیار  
عقل را در هر دو بسیار  
عقل را در هر دو بسیار  
عقل را در هر دو بسیار



<p>اول از زن داشتیم چشم وفا آینه ز ابله خطابه دیگرست چاره از کبر دشمن آینه</p>	<p>ساده دل را بس خطا باشد خطا صیحت صبیان از نیما بترست کے کند دشمن بنیسا از دشمنی</p>
<p>چار چیز است از عطا نامه کریم فرصت حق اول بجا آوردن است حکم دیگر چیست با شیطان نهاد</p>	<p>با تو گویم یاد گیرش اسلیم والله بن از خوش راضی کردن است چاره نیکی به حشلق نامراد</p>
<p>مے فراید عمر مرد از چار چیز اول آوردن بگوش آواز خوش سوم آمد آینه بر مال و جان آنکه کارش بر مرد اول بود</p>	<p>این نصیحت بشنوا جان عزیز دانگم دیدن جمال ماه و شش مے فراید عمر مردم را از آن در بقا انصاف و نیش حاصل بود</p>
<p>عمر مردم را بجا هر پنج چیز شدیکه زن پنج در پیری نیاز هر که آتش موده اند از دلفن پنج ششم آمد ترس و بیم از دشمنان هر که آواز دشمنان ترسان بود اند خدا ترس و ترس از دشمنان</p>	<p>یاد دارش چون نیندی ای عزیز پس غریبه دانگم رنج دراز عمر او بیشک بجا هر اسیر عمر را اینها مے دارد زیان کار او هر کخط دیگر سان بود کز همه دار و دختایت و امان</p>
<p>چار چیز آمد فساد پادشاه اول اندر مملکت جو را میر چهارم</p>	<p>با تو مے گویم و لے دارش نگاه دیگر آن غفلت که باشد وزیر دیگر</p>

الله اعلم  
 در بیان عطا نامه کریم  
 در بیان آینه  
 در بیان اول آوردن  
 در بیان آمد آینه  
 در بیان ترس و بیم  
 در بیان فساد پادشاه  
 در بیان غفلت





بر بود گر توئی یا بر اسیر  
 پادشاه را زین سبب باشد الم  
 ملک شه از و سه بود زیر و زبر  
 عاقبت رنج دل سلطان بود  
 در ولایت نشتنا گرد و جدید  
 دست میران از ستم کوب بود  
 پادشاه را ز و بود رنج کشید  
 ملک ویران گرد و از هر ناچار

نکته آبرو و رزق

تا ندریزد آبرو میت در نظر  
 زانکه گردی از روغت بے فروغ  
 آبرو و خود بریزد بے گمان  
 اگر بریزد آبرو نه بود عجب  
 اگر سبکساری بریزد آبرو و  
 وز حماقت آبرو و خود مرز  
 دانا خلق نکو می یابست  
 ز آبرو و خویش بیزاری کند  
 تا نگرود آبرو میت آب جوی  
 تا بود پیوسته در و سه تو نور  
 بے برادر هیچ کس را بدگو  
 از حسد در روزگار کس مبین

نکته آبرو و بیعت

با تو گویم بشناس اهل قیاس  
 تا ندریزد آبرو میت از رخسار  
 زانکه آب رود از زیر ازین  
 بشک آب روی از زاید می  
 آبرو و خویش را از سر و ده  
 و ز غیبی بے سنده ملعون شود  
 آبرو و او در افتد ازین بود  
 تا بر و خویش بینی صد ضیعا  
 شتر خود بادوستان کمتر رسان  
 آنچه خود ننهاد با شتر بر مدار  
 تا ندریزد آبرو میت در  
 تا نیارد پس پشیمانیست بار  
 دست کوچه دارد هر جانب شاز  
 تا سفاک دیگر و قدر تو هم  
 زنده شمش که هست از مردگان  
 که توانگر سازد شش مال جهان  
 غفوی پیش آرو ز خویش در گذر  
 نیز ما ش از خویش انیس دار  
 محبت پرور گاران بے طلب  
 تا که گردد در شهر نام تو فاش  
 حرص و بغض و کینه زهر فانی اند  
 قاتل اندر آنکه خواند آنان چو زهر

نکته آبرو و بیعت  
 تا ندریزد آبرو میت در  
 تا نیارد پس پشیمانیست بار  
 دست کوچه دارد هر جانب شاز  
 تا سفاک دیگر و قدر تو هم  
 زنده شمش که هست از مردگان  
 که توانگر سازد شش مال جهان  
 غفوی پیش آرو ز خویش در گذر  
 نیز ما ش از خویش انیس دار  
 محبت پرور گاران بے طلب  
 تا که گردد در شهر نام تو فاش  
 حرص و بغض و کینه زهر فانی اند  
 قاتل اندر آنکه خواند آنان چو زهر

سے فزاید آبرو از پنج چیز  
 در سخاوت کوش اگر داری غنا  
 بر کبایه و وفاداری گزین  
 هر که او بر خلق بخشاید  
 چون بکار خویش حاضر بوده  
 از سخاوت آبرو افزون شود  
 هر که را بر خلق بخشاید  
 باش دائم برد بار و باد  
 تا با ندر است از دشمن نهان  
 تا نگر و پیش مردم مشر مسار  
 بے برادر پرده مردم نگر  
 با هوای دل کن ز نهار کار  
 تا ز بابت باشد از خواجہ دراز  
 قدر مردم را شناس بے محرم  
 هر که اقدر بے ناست در جهان  
 از قناعت هر که را نبود نشان  
 بر عدو و بے خویش چون بایست نظر  
 دانا بے باش از حق تر گذار  
 با تواضع باش و خو کن با ادب  
 بر روی جوی و بے اذرا باش  
 هر مسلم و علم تر بانی دل اند  
 بجز زبانی اندر دانا یان و هر

<p>خود کے از سر ہر کے یا بد حیات در بروی دوستان بکشدان ست خویش را گز زہن نار ان شہر</p>	<p>مردم از تریاق می یاب نجات فخر جلد علمائے نادان ست گرچه دانا با شنی و اہل ہنر</p>
<p>اور بیان علامت نادان</p>	<p>شد و فصلت مرد نادان را نشان</p>
<p>صحبت صبیان و رغبت با زنان</p>	<p>تھا خوشی در زندگانی اسے ولید</p>
<p>مرد را از خوئے بد گرد و پدید مردہ میدانش کہ بود زندہ او می نماید را بہت از ظلمت بنور شکر او می باید آوردن بجای خلق نیکو شیرم نیکو تر لباس از طبیعت عاقل و از یار غبار بر مرد خود مکن کار اسے پس را از خود را نیز با ایشان بگو گرد او ہرگز مگرد اسے ہوشمند دور دار از خود کہ باشی نیک نام دل کشادہ دارد و تنگی کم نامے تا بود تمام تو در عالم سخن چونکہ وقت آید مگرد پیش و پس تا تو اسے کہنے در سینہ مدار دل نہہ بر رحمت جبار خویش خلق خلق نیک را دارند دوست</p>	<p>آنکہ بود مرد را فصل نکو ہر کہ گوید عیب تو اندر حضور مرا ہر کس کہ باشد ہنہاے مرا خرد نشان عالم را شناس حال خود را از تو کس نہان مدار تا جواب کار بینی سر بسر تا توانی با زنان صحبت جوے آنکہ اندر شرع باشد نا پسند ہر چہ را کہ دست حق بر تو حرام چونکہ روزی بر تو بکشد خداے تا زہ روی و خوش سخن باش ای اخ بر مخور اندوہ مرگ اسے بوالہوس دل ز غل و غش ہمیشہ پاک دار تکیہ کم کن خواجہ بر کردار خویش بہترین چیزے بود خلق نیکو ست</p>

طرحہ سے مراد وہ شخص ہے جو دنیا کا جادو کھلے لے کر ہو۔





## در بیان نصیحت و خیر اندیشی

هرگز اسه کار عادت باشدش	در جهان بخت و سعادت باشدش
اولاً اگر میشد او عیب کسان	در دلاست هیچ نکشاید زبان
هرگز آینه بر آه نا صواب	سر بر آهش آرتایالی ثواب
زحمت خود را از مردم دور دار	بار خود بر کس میفکن ز نیستار

## در بیان سلیم

گرچه خواهی که باشی مستگار	رخ گردان آن اسب برادرار مستگار
اولاً دیدن بود حکم قضا	بعد از آن جستن بجان و دل روا
چیت سوگم دور بودن از جفا	هر که این دارد بود اهل صفا
هر که دارد دانش و عقل و تیز	جز بر آه حق نه بخشد هیچ چیس
صدقه کا موده گردد باریا	که بود آن خسته مقبول خدا
گر عمل خالص نباشد همچو زر	قلب را نماند نیارد و نظر
تا توانگر باشی اندر روزگار	نفس را از آرزو یاد و زدار

## در بیان کرامات حق

چار چیز است از کرامت های حق	یاد وارش چون از من گیری رهن
اولاً صدق زیانست در سخن	و آنکه حفظ امانت هم کن
پیش سخاوت هست از فضل آ	فضل حق دان از نظر داری نگاه
تا توانی دور باش از سود خوار	در آنکه هست از دشمنان کردگار
هرگز احق داده باشد این چهار	باشد آن کس مومن و پر هیزگار
پیش مردم آنکه رازت کرد فاش	همو آن ابله باطل مباحث
هر که باشد مانع بخشش گواه	و آنکه قافل دار بگذارد صلا
پر حذر باش از چنان کس نه نما	تا نه روز مر ترا آسپس نار

در بیان نصیحت و خیر اندیشی  
در بیان سلیم  
در بیان کرامات حق  
در بیان کرامات حق

### در بیان فرو خوردن خشم

باش دائم پر خستد از خشم و قهر  
گزیند خست مردمان سازی رواست  
یا و دار از نا صبح خود این سخن  
هر چه سے آید بدان میسر رضا  
گویش دل را جانب این بندوار  
جله مقصود و دلش حاصل بود

لذت عمر است اگر باید بد هر  
چون نگردد خلق با خوی تو راست  
سے برادر تکیه بر دولت کمن  
سود نکند گر گریز سے از قضا  
زان چه حاصل نیست دل خستد دار  
هر که او باد و ستان یکدل بود

### در بیان جهان فانی

آنکه اورا باک نبود از خطر  
جو ر دار و نیستش با مسد کار  
روز شادی هم پر شش زینهار  
روز محنت با شدت فریاد رس  
اندر آن دولت پرس از دوستان  
چون رسد شادی همان محرم بود

در جهان دانسته که باشد معتبر  
کم کند با کس و فغان روزگار  
آنکه با تو روز غم بود دست یار  
روز نعمت گر تو پردازی پس  
چون بیایے دوستی از مستغان  
متر تر هر کس که یار غم بود

### در بیان معرفت الهی

تا بیایے از خدا سے غم و شیر  
در فنا بیند بقا سے خویش را  
قرب حق را لائق وارزنده نیست  
پیش با مقصود خود واصل نشیر  
حق تعالی را بد اسے با عطا  
هر که عارف نیست گرد و ناسپاس  
کار عارف جلد باشد با صفا

معرفت حاصل کن اسے جان پدر  
هر که عارف شد خدا سے خویش را  
هر که او عارف نیاشد زنده نیست  
هر که او را معرفت حاصل نشد  
نفس خود را چون تو بشناسے دلا  
عارف آن باشد که باشد حق شناس  
بست عارف را برل مر و وفا

سلسله سنجان روح و در مقام ۱۱ سلسله نفس مراد از غایت ۱۲

ہر کہ اور معرفت بخشد خدا ہے	غیر حق را در دل او نیست جا ہے
نزد عارف نیست دنیا را خطر	بلکہ بر خود میشتش ہرگز نظر
معرفت فانی شدن دزدی بود	ہر کہ فانی نیست عارف گئے بود
عارف از دنیا و عقبی فارغ است	ز آنچه باشد غیر مولی فارغ است
ہمت عارف تقاضا ہے حق بود	ز آنکہ در حق نہانی مطلق بود

### در بیان مذمت دنیا

باچہ ماند این جہان گویم جواب	آنکہ بنید آدمی چیز سے جواب
چون شوی بیدار از خواب دمی عزیز	حاصلے بود ز خواہست میسج چیز
پنچین چون زندہ افتادہ مرد	پنج چیز سے از جہان با خود بہر د
ہر کرا بود ست کردار نکو	در رہہ حق بود ہمسرا ہر اد
این جہان را چون زنی دان خو برو	خویش را آراید اندر چشم شو برو
مرد را سے پروردانہ رکنار	کرو شیوہ سے ناید بے شمار
پون بیا بدخستہ شو یا ناگمان	بیگان سازد ہلاکش آن زمان
بر تو ہاید اسے غریزہ پرست	کز چنین مکارہ باشے پر حذر

### در بیان ورع

ورع و عتقا بت قدم باش ای بہر	گرہے خواہے کہ گردے معتبر
خانہ دین گردد آباد از ورع	لیکے سے گردد خواہے از طمع
ہر کہ از علم ورع گیسو دہن	دور باید بودنش از غیسو حق
ترہکارے از ورع پیدا شود	ہر کہ با شربے ورع رسوا شود
با قانع ہر کس کہ خود را کرد راست	جنش و آراش از بہر خداست
آنکہ از حق دوستی دارد طمع	در محبت کا فویش والے بے ورع

### در بیان تقوی

کلمہ اسے در خط  
کار و عارفان  
در خود نشیند  
و عارفان کا  
کلمہ اسے در خط  
کار و عارفان  
در خود نشیند  
و عارفان کا



<p>چیت تقویٰ ترک شہوات و حرام                  ہرچہ افزون ست اگر باشد حلال                  چون وسع شد یار با علم و عمل                  ناگمان اسے بندہ گر کردی گناہ                  چون گناہ نقد آمد و در وجود                  در انابت کاہلی کردن خطاست</p>	<p>از لباس و از شراب و از طعام                  نزد اصحاب و رع با شد و بال                  حسن احتیاط تر انا یہ خلل                  تو بہ کن در حال و غدر آن بخواد                  تو بہ نسیم نہ ارد و هیچ سود                  برامید زندگی کان بیوفات</p>
--	--

در بیان فوائد خدمت

<p>تا تو آئی اسے بہر خدمت گزین                  بندہ چون خدمت مردان کند                  بہر خدمت ہر کہ بر بندہ میان                  ہر کہ پیش صاحبان خدمت کند                  خادمان را بہت در جنت مآب                  خادمان باشند اخوان را شفیع                  گرچہ خادم عامی و مفلس بود                  سے ہر خادمے را استخوان                  بہر خدمت ہر کہ بر بندہ و کم                  ہر کہ خادم شد جفا نش میسر ہند</p>	<p>تا شود اسے مرا دست زیرین                  خدمت او گنبد گردان کند                  باشد از آفات و نیاور امان                  ایزدش باد و دست و حرمت کند                  روز محشر بے حساب و بے عتاب                  جاسے ایشان در جہان باشد رفیع                  بہتر از صد عابد مسکین شود                  اجر و مزد صاحبان و فائز امان                  از درخت معرفت یا بہر                  ہم نواب غازیانش میسر ہند</p>
--	---

در بیان صدقہ

<p>تا امان باشی کہ قسیر کردگار                  صدقہ ہر بار داد و ہر بگاہ                  ہر کہ اور اخیر عادت سے شود                  آنکہ نیکی سے کند و حق ناس</p>	<p>صدقہ میسر در نہمان و آشکار                  تا بلا ہا از تو گردانند اگر                  بے گمان عمرش زیادت سے شود                  بہترین مردمان اور است شناس</p>
--	---

ملاحظہ فرمائے کہ یہ تمام باتیں  
 ہر ایک کے لیے ہیں جو اس دنیا میں  
 زندگی بسر کر رہا ہے۔ اگر وہ  
 ان باتوں کو اپنی زندگی میں  
 لا کر لے گا تو اس کی زندگی  
 بہتر ہوگی۔ اس لیے ہم نے  
 یہ باتیں لکھی ہیں تاکہ  
 ہر ایک کو اس کی اپنی  
 بات مل سکے۔

آنکہ ازوے بہت مردم را خرد  
دین ندارد و ہر کہ نبود تر سگار  
باورع باش اے پسر گرمو منی  
بہر کہ نبود ورع ایمانش نیست  
تو بہ نبود بہر کہ تو فقی نیست

در میان خلق زو نبود هر  
نیست عقل آنرا که باشد نابکار  
کافر از قهر حق گرایمی  
هر که را نبود حیا احسانش نیست  
حق و بیند هر که را تحقیق نیست

در بیان انعام و نعمان

اے برا در میمان را نیک دار  
 میمان روزے بخود دے آورد  
 ہر کرا جب باہر وارد و شمنش  
 اے برا در و ار همان را عزیز  
 موسیٰ کو داشت مہمان را نگو  
 ہر کرا شد طبع از مہمان ملول  
 بندہ کو خدست مہمان کند  
 ہر کرا مہمان را بروے تازہ دید  
 از تکلف دور باش اے میزبان  
 میمان ہر با اے پسر اعز از کن  
 مہت مہمان از عطا باے کریم  
 معرفت داری گرہ بر سر بند  
 خنجر بر خوان کسے مہمان مشو  
 ہر کرا مہمان را گرامی سے کند  
 ہر کرا خافت شود از خاص و عام  
 را پنچہ داری اندک و بیش اے پسر

هست همان از عطا بے کردگار  
 پس گنا و میزبان راستے برد  
 بار و درویشان از مسکنش  
 تا بیا بے عزت از رحمان تو لیز  
 حق کشاید باب جنت را برو  
 از دے از دہ خدا و ہم رسول  
 خویش را شایسته رحمان کند  
 از خدا الطاعت بے اندازد دید  
 تا اگر آنے نبوت از میمان  
 گر بود کامند بر و در باز کن  
 ہر کہ زو نہان شود باشد لیس  
 چون رسد همان برویش در پیشد  
 چون رسد همان ازو نہان شود  
 کوششے در نیکنامی حے کند  
 پیش او سے باید آوردن طعام  
 برو باید پیش درویش اسے پھر

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱



ہست فاش را تہ نصلت در نہاد	باشد اول در دلش حب فساد
نصلتش آرزون خلق خداست	دور و پار و خویش را از راه راست

### در بیان علامات سخی

ہست ظاہر سہ علامت در سخی	سے خورد دایم حسرام از احمق
بہ طہارت باشد و بیگاہ خیز	ہم نہ آہل علم باشد در گریز
سے پسر گریز از اہل علوم	تاند سوزد مرزا نار سہم
تا توانے ہیچکس را بدگوے	بیش مردم عیب کس ہر گز بگوے
با طہایت باش و پاکی پیشہ کن	وز عذاب گور نیسز اندیشہ کن

### در بیان علامات بخیل

تہ علامت ظاہر آمد در بخیل	با تو گویم یاد گیرش اے خلیل
اولاً از سالکان ترسان بود	وز بلائے جوع ہم لرزان بود
چون رشتہ در رہ بخویش و آشنا	بگذرد ز اینجا و گوید مر جستا
نیست از مالش کسے را فائدہ	کہ رسد با کس ز خویش ماندہ

### در بیان مساوت قلب

سخت دل را سہ علامت یافتہ	چون بدیدم روانہ دہوتا فتم
با فیضقان باشدش جوہر ستم	ہم قناعت نبودش با بیش و کم
موعظت ہر چند گوئی بیشتر	در دل نمیش نباشد کارگر
اہل دنیا را منتہی مردہ دان	تا نباشد ہم نشین با مردگان

### در بیان حاجت خواستن

حاجت خود را چو سہ از رشت روی	آنکہ دارد روی خوب از وی بجوی
مومنی را با تو چون آفتاد کار	تا توانے حاجت او را بر آرد
حاجت خود را جز از سلطان نخواہ	چون نخواہی یافت از دیوان مجاہد

سہ علامت سخی  
 سہ علامت بخیل  
 سہ علامت مساوت قلب  
 سہ علامت حاجت خواستن  
 سہ علامت سخی  
 سہ علامت بخیل  
 سہ علامت مساوت قلب  
 سہ علامت حاجت خواستن



بندگان حق چو جان را باختند تا بازی درو حق هر چه هست	اسپ بہمت تاثیر آتاختند انجمنے باید کجا آید بدست
--	--

در بیان نتائج سخا گوید

در سخا کوششے برادر در سخا باش پیوستہ جو اندر اسے اخي در رخ مروجہ سخی نور و صفاست حق تعالیٰ برد جنت نوشت اسخیا را با جنت ہم کار نیست کار اہل بخل را تلخیص دان بیع مسک نکد و سو بہشت آنکہ نے خواند مرا و اسقہ سے پسہ در موی شہور باش با سخا باش و تو واضع پیشہ گیر	تا پایا بے از پس شدت رخا زانکہ بود و وزنے مرد سخی زانکہ در جنت قرین مصطفاست ایکے جاے اسخیا باشد بہشت جاے مسک جز ورون نار نیست در جہنم ہدم البیس دان بلکہ با او کے رسد بوب بہشت اہل کبر و بخل را با شد مستہر از بخلے و زکبر دور باش تا شود وے وے دولت بدرہمیر
---	---

سخا کوششے برادر در سخا  
سخا کوششے برادر در سخا  
سخا کوششے برادر در سخا  
سخا کوششے برادر در سخا  
سخا کوششے برادر در سخا  
سخا کوششے برادر در سخا  
سخا کوششے برادر در سخا  
سخا کوششے برادر در سخا  
سخا کوششے برادر در سخا  
سخا کوششے برادر در سخا

در بیان کارهای شیطانی

چار فصلت فعل شیطانی بود عینہ مردم چو بگذشت از یکی نہون بینی نیز از شیطان بود خاستہ ازہ فعل شیطان ست وے	داند اینسا ہر کہ رعمانی بود باشہ این از فعل شیطان بیشکے آنکہ ظاہر دشمن انسان بود سے پسہ این مباہلہ از کروی
---	---

در بیان علامات منافق

دور باش از اہل نفاق سہ علامت در منافق ظاہر ست و عدہ ہا سے او ہر باشد خلاف	در جہنم دان منافق را و ثاق زان سبب قہور قہر قائم ست قول او نبود بخر از کذب و لاف
---	--

سو منافق را کم اعانت سے کند  
نیست در وعدہ منافق را وفا  
تا نہ پندارے منافق را امین  
از منافق اسے پسر پرہیز کن  
با منافق ہر کہ ہمہ سے شود

اور بیان عل

شہ علاست با شد اندر سقہ  
پیر حذر باش اسے تقی از یار بد  
کم و دوزخ و دروغش پر زبان  
از حلال و پاک ہم گیسو ندکام

اور بیان عل

ہر کہ ابا شد تر خصلت در سرشت  
شکر در نما و صبر اندر بلا  
ہر کہ مستغفر بود اندر گمشاہ  
ہر کہ تر سر از الہ خویشتن  
سعیت را ہر کہ پے در پے کند  
اے پسر و انعم با تنفقار باش  
گر کنی خیر کے بدست خویش کن  
یک درم کا نرا دوست خود ہند  
گر پہنچے خود یکے ٹھما سے حر  
ہر چہ بخشدی کن یا اور جوع  
این بران ماند کہ شغفہ می کند

لہذا منافق بنی  
در داری "علہ  
بنی را "علہ  
بک بنی "علہ  
یا منافق یا  
علہ  
علہ  
بنی را "علہ  
بنی را "علہ

هم امانت را خیانت می کند  
 زان باشد در رخ نور و صفا  
 نیست باو اثرش از روی زمین  
 تیغ را از بهر قتلش تیش کن  
 منزل او در ملک چم می شود

امات متقی

کے بود نسبت نفی را با حق  
 تائید از دوتا اور کار بد  
 از طریق کذب باشد بر کران  
 تا نیستند اهل تقوی در حرام

امات اهل حق

باشد آئینش بیش از اهل حق  
 می دهد آئینش دل را جلا  
 حق زمار دوزخش دارد نگاه  
 خواهد او سزگنا و غوثین  
 ایزدش از اهل جنت بکے کند  
 و زبدان و مفسدان بیزار باش  
 غیر خود را وقت هر درویش کن  
 بهر بود زان کز پس او قصد نمید  
 بهتر از بهر تو قصد شقا  
 گر ز با افتاده از دست بوج  
 با دمیل خوردن آن می کند

با بهر گز چیشک بخشید  
 سله بهر شادی ز مال و زر بجوی  
 آنچه کس داد و دیگر بجوی

در بیان آنکه در دنیا از ان خوش نباید بود

شادی دنیا سر اسر خشم بود  
 نهی لا تفرخ ز دنیا گوش دار  
 شادمانی رهنم ارد دوست حق  
 سله بهر محنت و غم خوی کن  
 گریخ داری ز فضل حق رداست  
 حزن و اندوهست قوت بندگان  
 از چه موجودی بیدیش اسه بهر  
 کردایزد مر ترا از نیست هست  
 تا تو باشی بنده معبود باش  
 سودا و را در غلب مایم بود  
 جای شادی نیست دنیا بوش دار  
 این سخن دارم ز استادان سبق  
 روی دل را جانب دجوی کن  
 لیک از دنیا فرج جستن خطاست  
 غم شود یا مسیح جویندگان  
 هر کس دارد غم خویش اسه بهر  
 از بهر آنکه باشی حق پرست  
 با حیا و با حسن او خود باش

در بیان فصل و متاع دینی و دنیوی

خواب کم کن اول روز بکس  
 آخر روزت مگو بنود مستام  
 اهل حکمت رانے آید صواب  
 سله بهر گز مر و تنها سحر  
 دست را بر رخ زدن شومست شوم  
 غیب در آئینه نظر کردن خطاست  
 خانه گرتنها و تار بیکت بود  
 دست ماکم کن تو در زین رخ  
 چار پایان را چوبینه در قطار  
 نفس را بدو میا موزا س بهر  
 پیشتر از شام خواب آمد نرام  
 در میان آفتاب و سایه خواب  
 باشد زلفن سفر تنها خطاست  
 استماع علم کن ز اهل معلوم  
 روز اگر بینی او روی خود رواست  
 مویس باید که نزدیکست بود  
 نزد اهل علم سر داند چو تیغ  
 در میان شان نیای زینهار

در بیان آنکه در دنیا از ان خوش نباید بود  
 شادی دنیا سر اسر خشم بود  
 نهی لا تفرخ ز دنیا گوش دار  
 شادمانی رهنم ارد دوست حق  
 سله بهر محنت و غم خوی کن  
 گریخ داری ز فضل حق رداست  
 حزن و اندوهست قوت بندگان  
 از چه موجودی بیدیش اسه بهر  
 کردایزد مر ترا از نیست هست  
 تا تو باشی بنده معبود باش  
 سودا و را در غلب مایم بود  
 جای شادی نیست دنیا بوش دار  
 این سخن دارم ز استادان سبق  
 روی دل را جانب دجوی کن  
 لیک از دنیا فرج جستن خطاست  
 غم شود یا مسیح جویندگان  
 هر کس دارد غم خویش اسه بهر  
 از بهر آنکه باشی حق پرست  
 با حیا و با حسن او خود باش





از گدایان پاره پاره نان حق دور کن از خانه تا عین کجاست خروج را بیرون از اندازه مکن در شرف گراشت تنگ مکن	ز آنکه سینه آرد فقیری اسے پسر باشد اندر ماندنش نقصان قوت خشک ریش خویش را تازه مکن چونکه رها سبزه کنگه مکن
--	--

در بیان فوائد صبر

تا شوم در روزگار از صابران گر ترش سازی تو روی اندر بلا در بلا و فتنه صابر نیستی بے شکایت صبر تو باشد جلیل گر نباشد فخر از درویشیت گر نه جنبش بفرمان باشدت بنده از خدمت بقی میسر حرمت و خدمت آرام دلست گر نگردد اسے پسر گرد خلافت گر همیدارے فرح را انتظار	غم مکن از دیدن سختی گران خویش را از صابران مشمر بلا زاد اهل صدق شاگرد نیستی پاکے کم کن شکایت از خلیل کے بابل فقر باشد خویشیت حرمت از خدمت فراوان باشدت لیکن از خدمت بولی میسر هر که خدمت کرد مرد مقبلست انگه ز پید ترا در صبر لافست در بلا جسته صبر نبود هیچ کار
--	---

در بیان تجرید و فقر

گر صفای بایدت تجرید شو ترک دعوی هست تجرید ای پسر اصل تجریدت وداع شوتست گرد ہے یکبار شوت را طلاق گر تو برداری ز غیرش اعتماد اعتمادت چون همه بر حق بود	در خبر دار سے ز اہل ویر شود فہم کن منے فقر یہ اسے پسر بلکہ کلے انقطاع شوتست آن زمان گردی تو در فقر طاق آنکہ از تجرید گروہے با امید آن دمت فقر یہ جان مطلق بود
---	--

اسے اگر کرکے تو جب زمان صبر دست و پا نہ ہو جائے گا

ترک دنیا کن براسِ آخرت  
گر یابے از سعادت این مقام  
گر ز دنیا دست شوی بهر حق  
روز و شب باش دائم مرد باش  
گر میگویم و عجب و خود را میگرد  
هر که گردد کوزه آنکشت گشت  
و آنکه با عطار <sup>گردد</sup> گردد قریب  
همنشین صاحبان باش امر پسر  
جانب ظالم کن میل <sup>اے عزیز</sup>  
روز اهل ظلم بگیر <sup>اے فقیر</sup>  
صحت ظالم بسان آتش است  
از حضور صاحبان <sup>صلح</sup> شو  
هر که او با صاحبان <sup>هدم</sup> شود  
لے پسر گذار راه شرع را  
از شریعت گری بسزدون قدم  
هر که در راه ضلالت <sup>رود</sup>  
حق طلب و کار باطل دور باش  
هر که بگزیند صراط مستقیم  
در روشیطان <sup>بند</sup> گام او انی  
هر که در راه حقیقت <sup>سالك</sup> است  
بر خلات نفس <sup>کن</sup> کار <sup>اے پسر</sup>

وز بدن برکش لباسِ آخرت  
صاحب <sup>مرد</sup> تجرید باش <sup>است</sup> و استلام  
و آنکه از تقید گویدت <sup>سبق</sup>  
تا بهر فرست نشینی گرد باش  
قدر خود بشناس و هر حالی گردد  
جامه از دوش سیاه و زشت گشت  
او به یابد زبوی خوش نصیب  
دور باش از مرد و قلاش <sup>اے پسر</sup>  
ور کنی گردی از ان خیل <sup>اے عزیز</sup>  
تا سوزنی آتش <sup>تیز</sup> فقیه  
و آنکه خلق آزار تند و سرکش است  
ور نشینی با بدان طالع شو  
در حریم خاص حق محرم شود  
اصل یابی <sup>گر بگیر</sup> فرع را  
در ضلالت <sup>افتی</sup> و رنج و الم  
از جهالت <sup>باطالت</sup> <sup>رود</sup>  
در سخا و مد <sup>مشهور</sup> باش  
در عذاب آخرت ماند مقیم  
تا نگر د <sup>خوار</sup> و بدنام <sup>اے افی</sup>  
روز و شب خالت <sup>ز قهر</sup> مالک است  
تا نیفتی زار در نار <sup>سخت</sup>

طالع قلاش باغ و قشیر لام و کوبه و آنکه و طالع و غیره و در این نظریات ۱۲

در بیان کرامات الهی

چار چیز ست از کرامتہاے حق اول آن باشد کہ باشد راست گوی بعد از آن حفظ امانت باشدش سیر کرا حق دادہ باشد این چہار	مقبل ست آنکس کہ گیر داین سبق با سخاوت باشد ہم تازہ روی ہم نظر پاک از خیانت باشدش باشد آن کس ہومن و پرہیز گار
---	---

در بیان آنکہ دوستی را نشاید

دوست ہر باشد زیان کاراے پسر ہر کسے گوید بد یہاے تو فاش دوستی ہرگز مکن با بادہ خوار منعے گرے کند ترک ز کواۃ دور شود از کس کہ خواہد از تو سود ای پسر از سود خواران کن حذر آنکہ از مردم ہے گیر در با	تو طمع زان دوست بردار اے پسر دوست شمارش بدو ہمہ باش از چنان کس خویشی را دور دار دور از وی باش تا داری حیوۃ گر سہر خود بر قدمہاے تو سود نہم ایشان شد خداے دادگر ز نیکار اورا نگوئے مر حبا
---	--

در بیان مخاری مردم

بر سر بالین بیماران گذر تا کوانے تشنہ را سیراب کن خاطر ایام را در یاب نیز چون شود گریان شیمے ناگمان چون شیمے را کسے گریان کند آنکہ خستہ اند یتیم خستہ را ہر کہ اسرار ت کند فاش ای پسر در جوانی دار پیران را عزیزا بر ضعیفان گر بخشائے دوست	زانکہ ہست این سنت خیر البشر در مجالس خدمت اصحاب کن تا ترا پیوستہ حق دارد عزیز عرش حق در جنبش آید آن زمان مالک اندر دوزخش بریان کند باز یابد جنت در بستہ زندان از چنان کس دوری باش اے پسر تا عزیز دیگران ہائے تو نیست کین ز سیر تہاے خوبا دیانت
--	--

در بیان آنکہ دوستی را نشاید  
دوست ہر باشد زیان کاراے پسر  
ہر کسے گوید بد یہاے تو فاش  
دوستی ہرگز مکن با بادہ خوار  
منعے گرے کند ترک ز کواۃ  
دور شود از کس کہ خواہد از تو سود  
ای پسر از سود خواران کن حذر  
آنکہ از مردم ہے گیر در با



ہر کہ پا اندر زہ مردان نہاد	کے رود ہرگز بد نہال مراد
لے پسر ترک مراد خویش گیر	وانگے راہ سلامت پیش گیر

اور بیان فقر

فقر میدانی چه باشد لے پسر	با تو گویم گزنداری زان خبر
گر چه باشد بینوا در زیر دلق	خویش را منعم نماید پیش خلق
گر سزا باشد نہ سیری دم زند	دوستی باد ثمنان خود کند
گر چه باشد لاغر و زار و ضعیف	وقت طاعت کم نباشد از حریت
خون ول پر دارد و دست تہی	مے نماید در نزارے منبری
لے پسر خود را بد ویشان سپار	تا نگہ دارد ترا پروردگار
با فقیران ہر کہ ہدم مے شود	در سداے خلد محرم مے شود

در بیان امتیاز از غفلت

در بلایاری مجاہد از ہیج کس	ز انکہ نبود جز حسدا فریاد رس
از خداے خویشین غافل مباش	غافلانہ در رہ باطل مباش
جای گریہ است این جہان دروی مختد	چشم بہرست بر کشاؤ لب بند
بچو مور از حرص ہر سوئے مرد	پند ناصح را بگویش جان شنو
ای پسر کو دک بازے مکن	کار با شیطان با نیازے مکن
نفس بد را در گنہ یارے مدہ	عمر بر یاد از تبہ کارے مدہ
ہر کجا شہمت بود آغش مرو	راہ حق را بچو تا بیست مرو
دشمنے داری از و ایمن مباش	زیر سقف بے ستون ساکن مباش
در رہ فسق و ہوا مرکب متانہ	خویشین را بچو شیطان مسانہ
چون سفر در پیش داری زاد گیر	عمر خود را سہر بسر باد گیر
لے پسر اندیش از اغلا مکن	نفس بد را از لکذ با مال مکن

کتاب معارف  
تالیف مولانا  
محمد رفیع  
کتاب خانہ  
مولانا  
محمد رفیع

<p>از عذاب و تهرق انزیشه کن جای شادی نیست با چندین خطر بیخ خوف نیست از نامرید سحر نگذرد بارت بست و دیگران از خدایت نیست امکان گریز زودتر ترک هواست خویش گیر تا بیابی جنت و رضوان حق تا نمانی روز محشر در عذاب شفقت بنما با خلق خداست بافقیان روز و شب می دم طعام بازیابی جنت در بسته را در دو عالم را خشن بخش خداست عفو کن جمله گناه ما هم نیست ما را غیر تو دیگر کسی هر چه حکمت زان فرستاده ایم کین نصائح را بخواند و بسپارد</p>	<p>تا نسوزی سازگاری پیشه کن چون هست بر دوزخ گذر آتشی در پیش داری اسے فقیر عقبه در است دبارت بس گران داری اندر پیش روزی سخیز اسے پسر او شرم نیست پیش گیر اسے برادر باش و فرمان حق گردن از حکم خدایت بر متاب تا بیابی بر بهشت عذاب جان جا است تا دهندهت جا و در دارا سلام شاد اگر داری درون خسته را هر که آرد این نصیحت را بجای یا اقصی رستم کن بر ما هم عاجزیم و جبر ما کرده ایست گر بخوانی و برانی بنده ایم رحمت حق با و بر جان کسی</p>
---	---

این آیه را بخواند  
و در روز محشر  
از عذاب نجات یابد  
و در بهشت  
جایگاهش  
بسیار بالا  
و در آنجا  
همیشه  
در بهشت  
باشد

اخلاص

<p>بر روان پاک آن صاحب کمال غولها در بحر معنی خورده است بیخ پذیرد را فرو نگذاشته اهل دنیا را همین وافی بود وانگه اینها کار بند و کامل</p>	<p>رحمت ماندی از ذوالجلال کین همه در با منظم آورده است یادگاری در جهان بگذاشته اهل دین را این قدر کافی بود هر که اینها را بداند عاقل است</p>
---	--

این آیه را بخواند  
و در روز محشر  
از عذاب نجات یابد  
و در بهشت  
جایگاهش  
بسیار بالا  
و در آنجا  
همیشه  
در بهشت  
باشد

در جوار انبیا دارا سلام	همشین اولیا باشد رام
یارب آن ساعت که جان لب بسد	جسم پز خرده بتاب و تب رسد
شربت شهد شهاوت نوشیم	خلعت راه سعادت پوشیم
چون ندرم درد و عالم جز تو کس	هم تو می باشی مرا فریاد رس

صد پند لقمان حکیم به صاحبزاده ذوالا احترام والتکریم

اول آنکه ای جان پرغضای عوالم را بپنداس و هرگاه از پند و نصیحت گوئی بکنی بر آن کار کن بخن با خدای خود پیش گوئی  
 قدر مردم بدان حق هر کس افشاس راز خود و آشکارا یار و وقت نهی بیاد دای و دوست را بسود و زیان آید آن کس از مردم ابله و  
 نادان بگریزد و دست زیک و دانا گزیند و در کار خیر و جود نهی بر زبان آید آن کس بپذیرد مردم مصلح و دانا کن سخن بخت گوئی  
 بروی را غنیمت دان نه بنگاه حوائی کار و جهانی راست کن یاران و دوستان را عزیز دار بدست دشمن ابرو کشاده دارا دار  
 و در بر انصاف دان استاد و بهترین پدر شمر خج با نواز و دل کن در هر کار میانه روی باش جو افریدی پیش کرم خدمت همان بودا  
 ادا کن در خانه خود را بی چشم و زبان را نگاه دار جا زدن پاک دار با جا عت یار باش فرزند را معلم و ادب با مزد و اگر نگردد با  
 ترا خدا خلق و وساری بیاموز از گفتش و موزه که پوشی ابتدا از پای راست کن و بر آوردن از پای چپ اگر با هر کس کار از خانه ادا کن  
 بشب چون سخن گوئی آهسته و نرم گوئی و بر دزد چون گوئی هر سو نگاه کن که خود در آن گفتن و گفتن عادت انداز نه هر چه زود بپستی  
 بدینان چند کار با باد افش و تیر کن نایا موقت استادی کن با زن و کوک و راز گو به بر چیز کسان دل بپزند از در صلاصت چشم  
 و خوار ایستد اندیشه در کار دشواری کرده کرده مشر کار از روز بفر و ایستگن با بزرگ ترا خود مزاح کن با مردم بزرگ سخن و دراز مگو  
 تمام انصاف را گستاخ مساز حاجت مند را نه میزد کن از بخت گزشت یا دکن خیر کسان بخیر خود میامیز مال خود را بدو مست  
 دشمن خود نهی خویشتن دمی از خویشاوندان بهر کسان را که نیک باشند بنیبت یا دکن بگو و متکبر جاعلست که ایستاده باش  
 تو نیز موافقت هر کس انگشتان بهر گزاردان و پیش مردم خلال دندان کن آب دهن دینی با و از بلند بیندازد رخا و دست بر  
 دهن بر روی مردم کلامی گفتش دینی کن سخن هزل آینه گوی مردم را پیش مردم خجل کن غازی پیشم ابرو مکن گفت  
 دیگر با رخا و از سخن که خنده آید خدر کن نه استه خود و اهل خود پیش کس گوی خود را چون زنان مبارای هرگز مراد فرزند آن  
 بهایش زبان نگذار وقت سخن درست طبعان جرئت هر کس را با پس در آید آن کس آن هر سنان شعر  
 مرد را به بدی یاد کن که سود ندارد اتوالی جنگ و نصومت مساز قوت آزماسه مباحش آدم و کس را



بصلوات لکن میرزاان خود را بر سر فرودگاه کار آفرین کن با آنکه و دنیا خود را و هیچ نیگفتن بر خود را افشا ساز و بستان  
در حالت غصب سخن نمیده گوی با شنیدن آید نمی پاک کن بوقت بر آمدن کتاب محاسب پیش مردم خود را بزرگان بر او  
پیش مردم در میان کن مردم میلا پیش مردم سر برافروخته است منکر بلکه نظر بسوی زمین بردار اگر توانی بر مقور برهنه سوار  
مشو پیش همان کینه خشم کن همان را کار مقرر با و نواز دست سخن گوی با قاتلش او با نشان بر سر عظامشین بر سر و دریا  
آید سه خود مرز نفوذ و منکر مهابش خصوصیت مردم خویش گیر از جنگ فتنه بر کران باش بے کار دوا انگیزی و درم  
مباش مرگات کن چندا نک خود را خود را سازی فروغ باش زندگانی کن جذا سه لعا سه بصورت نفوس بفر با خلق  
بالصاف به بزرگان بخدمت بخودان شرفقت بدویشان به سخاوت بدوستان دیاران انصاف بر شمنان کلیم یا جان  
بگاموشی بعالمان براضع باین طریق مهر بر بقال کس طع کن و چون پیش آید منع کن لیکن چون پیش آید جی کن گفت  
تست هزار کلمه نصیحت نوشته ام مشکلازان برگزیده ام دو کلازان یا دو در یک را فراموش گردان یعنی خدای تعالی  
و هر گدایا و در نیکی کرده فراموش کن و نیز فرموده اند که خاموشی هفت خاصیت دارد زینست بے پیرایه بیت  
به سلطنت عبادت بے عنت همداری بے دیوایه نیازی بے مذر فراغ از کرا کا بنین پوشیدن بهیابیت  
طبیعی هیچ مضمون به زینت سخن نمی آید خاموشی معنی دارد که در گفتن نمی آید فرد سینا را خاموشی گنجینه گوهر کند و یاد دارم  
از صدون این نکته سر بسته راه نقل است که از و پرسیدند معنی بلوغ چیست فرموده دو معنی دارد سیکه  
یکی از مردمی بسیر و آن بیرون است که موازنه بیرون آید فقط

## خاتمه الطبع

الحمد لله الذي جعل في الدنيا منة و غزيرة نصيحت ساله خير ما منه و الا لتبا حضرت شيخ  
مولانا فرید الدین عطار و لای بے بهای سعادتمندان صمد پند حکیم نقاش ماه سوال المسکرم  
شیراز بجزیه مقدمه در مطبع رزاقی واقع کا پنهان حسب یامی تاجریا و قهار ذوالنور و الانوار  
حاجی مولوی محمد سعید صاحب تاجر کتب کلکتہ خلاصی تولد بنبر ۸ و حاجی محمد سعید صاحب  
متمم مطبع و بالکان مطبع رزاقی سلمه الله الباقی علیہ طبع و بر کشید منظور نظر نگاریا گردید



ع. ۳۱۶  
ن ۲۰

DUE DATE

۱۹۱۵۵۱۲۵

--	--	--	--

ME 1000  
20 10/10

[illegible]